



پخت نان با کمک همسایه ها

از فاطمه خانم می خواهیم ماجرای پخت نان را خودش هم تعریف کند: «وقتی رهبران راشهید کردند با خودم می گفتم باید کاری انجام بدهم. یک روز دخترم گفت در مسجد دارند نان می پزند. به معصومه گفتم اگر رهبر را در مشهد تشییع کنند، باید نان داشته باشیم.»

از نظر فاطمه خانم این تنها کاری بود که از دستان زحمتکش و دنیادیده اش برمی آمد: «قبلا در همین محله توی خانه مان که بزرگ تر بود، تنور گلی داشتیم و نان می پختیم ولی از زمانی که اینجا آمده ایم، مجبور شده ام با تنور گازی نان بپزم. این تنور هم که شما می بینید، تنور دوم است که خریده ایم.»

فاطمه خانم یک نگرانی بزرگ هم داشته است. اینکه پای ایستادن کنار تنور را نداشته و مجبور بوده است از فری که در خانه دارد، برای پخت نان استفاده کند که کار با آن زمان زیادی می برد.

فاطمه خانم می گوید: از جیب شخصی خودم هزینه کردم و همان راکه داشتم، برای خرید آرد خرج کردم. چون پایم آسیب دیده بود، آرام آرام کار می کردم. بعد دیدم به تنهایی سخت است. در دوره قرآن هفتگی اعلام کردم هرکس دوست دارد، بیاید برای کمک.

تقریباً یک هفته بعد از شهادت رهبر، بساط نان پختن در منزل فاطمه خانم پهن شد. ابتدا هفت روز هفته، بعد روز در میان و حالا هفت هفته ای یکی دوبار که این هم به گفته فاطمه خانم به خاطر گرانی و تمام شدن بودجه اش است و دلیل دیگری ندارد.

شهید امزدمی دهند

مادر بزرگ شیرین سخن ما علاوه بر نان، کلوچه هم می پزد که همین موضوع، بار مالی را سنگین تر می کند اما می گوید: من کمک مالی نمی خواهم. همین که چند نفر کنارم باشند و به من در پخت نان کمک کنند، بس است.

فاطمه خانم رسم قشنگی هم برای پخت نان دارد: «هر روز که قرار است نان بپزیم به نیت یکی از شهدای جنگ تحمیلی سوم، کیسه آرد را بازمی کنم. اگر کسی نذر کند، این شهید امزدمی دهند. خون این دخترها و پسرها و بالاتر از همه، رهبران که شهید شدند، برکت دارد. من که خیلی از سیاست و جنگ سر در نمی آورم، اما تا دلت بخواد، سختی دنیا را کشیده ام و مطمئنم هر چه می بینم، از برکت خون این شهید است.»

معجزه پخت نان

می خواهم یکی از برکات و آثاری را که از این کار دیده است، برایمان تعریف کند و بدون معطلی ادامه می دهد: من پنج سال روی تخت بودم و به سقف نگاه می کردم ولی در این یک ماه اصلا دلم نمی خواهد حتی پنج دقیقه بنشینم. معجزه از این بیشتر؟ هر روز بعد از نماز صبح از خواب بیدار می شوم، آرد را آماده و خمیر می کنم. بعد دور و برم را مرتب می کنم، جای دم می کنم و صبحانه مختصری هم آماده می کنم و ساعت حدود ۹ کمی استراحت می کنم تا همسایه ها برسند و پخت نان را شروع کنیم.»

این معجزه را دختران فاطمه خانم هم تأیید می کنند و حال و روز این روزهای مادر برای همه آن ها که او را می شناسند، شبیه معجزه است. دخترها گفته بودند باید رنگ های مچ دستش را که عصبش از کار افتاده است، عمل کند اما حالا فاطمه خانم به صراحت می گوید به هیچ عملی احتیاج ندارد و این شادابی و سرحالی مادر بزرگ طوری شده است که می خواهد همه کارها را خودش انجام دهد.

سرنوشت نان ها

قصه پخت نان که به پایان می رسد، می خواهیم بدانیم سرنوشت این نان ها که با عشق به وطن، شهید او پرچم ایران پخته می شود، به کجا می رسد. فاطمه خانم می خندد و می گوید: ما فقط نان را می پزیم؛ همه کاره و مدیر گروهان، دخترم معصومه است و کارها را پیش می برد. معصومه درآمد صحت مادر می گوید: هر کیسه آرد تقریباً به ماه ۲۵ نان کامل می دهد. بیشتر نان ها را به مسجد امام هادی (ع) محله رضائیه می برم؛ چون صبحانه عدسی دارند و من گفتم نانم را برایشان می برم. تقسیم بندی نان هم عالمی دارد. معصومه اوایل نان را به شکل کامل به مسجد می داد اما وقتی دید اسراف می شود، نان ها را به برش های کوچک تر تقسیم کرد و حالا هر دفعه نزدیک به ششصد تکه نان، سهم این مسجد و پایگاه است. الباقی نان ها و کلوچه ها هر چه بماند، سهم همسایه ها می شود که مسئول این بخش، فاطمه خانم و همسایه ها و دختر دیگرش هستند؛ مادر بزرگ شیرین سخن می گوید: بعضی نان ها را به همسایه ها می دهم تا به تجمعات ببرند و توزیع کنند. او ادامه می دهد: من این نان را به نیت شهید می پزم و امیدوارم از من بپذیرند.

حال خوب مامان

خدایچه اسماعیلی، دیگر دختر فاطمه خانم است که شوهرش چند سالی فوت کرده و همراه دخترش، در منزل مادری زندگی می کند و کمک حالش است. خدایچه از زمانی که رسیدیم، با دقت تمام در حال تزئین خمیر کلوچه و قالب زدن آن هاست. سر حرف را این گونه بازمی کند: کاری که بخواد برای شهید انجام شود، باید خوب و دقیق باشد نه شرسری. پای خدایچه در کودکی آسیب دید و راه رفتن برایش سخت شد و به کمک ویلچر در کوچه و خیابان رفت و آمد می کند. او نمی تواند مثل بقیه در تجمعات شبانه شرکت کند اما دلش می خواهد کاری برای کشور و مردم انجام بدهد؛ «وقتی تجمعات شروع شد، با خودم گفتم خب من چه کاری می توانم انجام بدهم. مامان که پخت نان را به نیت شهید شروع کرد، خوشحال شدم. وقتی می بینم حال مادرم خوب است، حال من هم بهتر می شود.» خدایچه بانو علاوه بر پخت نان، دستی در خیاطی هم دارد و برای امرار معاش دستگیره می دوزد و تعدادی از آن ها را هم به نیت شهید او برای استفاده در مساجد و حسینیه ها خیرات می کند.

کلوچه پز ما وارد دست خاله!

یکی دیگر از خانم هایی که کنار این سفره نشسته و با دقت دارد کارش را انجام می دهد، فاطمه طالبی، خواهرزاده صاحب خانه است. او هم در پخت نان و به ویژه کلوچه مهارت دارد و از همراهی و همکاری اش در این کار خیر بر ایمان می گوید: «یک روز آمدم دیدن خاله و دیدم دارند نان درست می کند. بعد از آنکه متوجه ماجرا شدم، خوشم آمد و چند باری که توانستم، به کمک خاله آمدم.» فاطمه که یک ماه است بیکار شده، تنوری برای خودش گرفته است تا برای امرار معاش خود کلوچه تهیه کند و هر وقت هم به اینجامی آید، به خاله جانم کمک می کند.

اوبه قدری خاله اش را دوست دارد که می گوید: اول به عشق خاله و بعد به نیت شهید امن هم به او کمک می کنم. چون همین که می بینم خاله جانم حالش با این کار خوب شده است، به دنیا می آرزو.

فاطمه از اینکه این نان ها به دست مردمی می رسد که استقامت دارند و با وجود شرایط سخت اقتصادی کشور در خیابان ها حضور دارند، ابراز خوشحالی می کند: «وقتی می بینم مردم با این شرایط پشت هم هستند و با عشق تمام، پای وطن ایستاده اند و این نان به دست آن ها می رسد، برایم دل نشین است.»

همراهی یک همشهری و همسایه

خدایچه جهانی هم همسایه فاطمه خانم است و هم همشهری اش. ۱۰ سالی است که در محله امیرالمؤمنین (ع) سکونت دارد. از همان ابتدا همراه این کار خیر مادر بزرگ شده است و می گوید: سه چهار سالی است که به دوره قرآن هفتگی فاطمه خانم می آیم. یک روز گفت «مادریم نان می پزیم هرکسی دوست دارد، برای کمک بیاید.» خدایچه از میان جمعیت ۱۰ نفره جلسه قرآن، شد پای ثابت تنور نان مادر بزرگ و هر بار که قرار است زیر تنور روشن شود، بیست دقیقه راه را پیموده طی می کند تا خودش را به این خانه برساند. او همه مرا حل کار را کنار فاطمه خانم آموخته است و در حالی که دارد یکی از نان های راکه کمی سوخته است، از تنور بیرون می آورد، به ما می گوید: افتخار می کنم که در نیت فاطمه خانم شریک هستم و از این کار حس خوبی دارم. وقتی به اینجامی آیم، آرامش پیدا می کنم. شوهر و پسرانم نیز همراهم هستند و کم کم می کنند.

